

شك و شكاكيت

[۲] در فلسفه

اصول فلسفه قدیم را می توان تحت سه اصل سه دسته مفاهیم متقابل خلاصه کرد :
اول تقابل جوهر و عرض . دوم تقابل عقل و ماده . سوم تقابل علت و معلول .
جوهر همانست که در لغت بدان اسم یا مبتداء یا مسند الیه می گویند یعنی شیء
که دارای صفات باشد و صفات شیء همان اعراضی است که می گفتند در جوهر حال
است یعنی در آن حلول دارد . جوهر قائم به ذات است و عرض قائم به جوهر ، بدین معنی که
وقتی می گوئیم سبب نرم است و سرخ و شیرین و معطر جوهری فرض می کنیم و آن را
ماده یا جسم مطلق می نامیم و نرمی و سرخی و شیرینی و عطر را صفات و حالات آن می شماریم .
و مجموع آن را سبب می شناسیم البته آنچه حواس ظاهری مادرك می کند همان اعراض
یا صفات جسم است و خود جسم اگر صفات ظاهری محسوسه آنرا سلب کنیم قابل احساس
و ادراك نخواهد بود . ولی چون فرض صفات بدون فرض ذاتی که دارای آن صفات باشد
مشکل است لذا ناچاریم وجود آنرا مفروض بگیریم .

جوهر مادی یا جسم همانست که به وسیله حواس پنجگانه ادراك می گردد اما
آنچه ادراك می کند عقل است که صور اعیان موجوده از روزن این حواس در آن نقش
می بندد چنانکه در آئینه . لیکن به قول میر سید شریف جرجانی صاحب کبری « در آئینه
نقش بندد جز صور محسوسات و در نفس انسانی نقش بندد صور محسوسات و معقولات »
این نفس انسانی را که قابل درك صور اشیاء است جوهری مجرد از ماده می دانستند که
در حیز مکان نیست و مانند ماده قابل تقسیم نمی باشد ، اما در حیز زمان هست و ابتدا و انتها
دارد . این نفس را دارای پاره ای اصول اولیه و فطری می دانستند که قابل اثبات نیست و بدیهی
است تغییرات حاصله در عالم نتیجه حرکت و ایجاد حرکت مستلزم قوه است ، هر امری
که حادث می شود به واسطه اثربك قوه فاعله است که آن را علت می نامند و اثر حاصله
از آن را معلول می گویند و علم عبارتست از كشف علل امور به وسیله بررسی معلولات آنها .
ارکان سه گانه فلسفه قدیم که به نحو فوق در غایت اجمال و تلخیص بیان شده است بعد
از دکارت و لایب نیتز تا ظهور حکمای انگلیسی قرن هفدهم یعنی لاک و بارکلی مورد
تصدیق همه فیلسوفان دوره جدید بود . نخستین بار لاک اصول فطری ذهن یعنی اولیات
عقلی را نفی کرد و بارکلی در وجود جوهر مادی شك آورد بدین تفصیل که گفت علم انسان
به عالم خارج از طریق ادراك حسی است و اگر ادراك حسی عبارت باشد از انطباع نقوش
و نمایش اشیاء در ذهن ، پس انسان هیچوقت قادر به درك كنه اشیاء نیست بلکه نقش آنها
را در ذهن حاصل می کند از اینرو وجود واقعی همه اشیاء عالم عبارتست از حصول آنها
در ذهن انسان ، اما آنچه از این اشیاء در ذهن نقش می بندد همانا خواص و صفات محسوسه
آنهاست نه كنه و حقیقت آنها و خواص اشیاء چه خواص اولیه مانند جسمیت و حرکت

شکل و غیر آن و چه خواص ثانوی مانند طعم و رنگ و صوت و جز آن، همگی وجود ذهنی دارند، نه وجود حقیقی. آنچه بدان نام جسم یا جوهر مادی داده‌اند چیزی جز مجموع خواص ظاهری اجسام نیست و جوهر مادی اصطلاحی است اجوف و بدون مصداق حقیقی و در حقیقت مانند کلیات عقلی مفهومی انتزاعی و اعتباری است نه اصیل و واقعی. با اینهمه بار کلی بنا به مقدمه‌ای که طرح کرده بود ناچار وجود حقیقی ذهن و جوهر مجرد را نمی‌توانست انکار کند و لذا همه چیز را به نفس و روح مرجوع کرد.

از قدیم گفته بودند که محسوسات بر معقولات مقدم‌اند و معقولات مستفاد از محسوسات است یعنی وقتی می‌بینیم سیب شیرین است صفت شیرینی را از آن استخراج می‌کنیم و هکذا صفت خوشبوئی یا صفت سرخی و غیره را. بنابراین اصل تقدم محسوس بر معقول از زمان فلسفه یونان مورد تصدیق بود اما تا زمان هیوم کسی نگفته بود که اگر مفهوم معقولی را نتوان منحل به یکسی از ادراکات حسی کرد آن مفهوم اعتباری محض یعنی موهوم و خیالی است. هیوم فلسفه خود را با تمیز میان انطباعات حسی و تصورات ثانوی آغاز می‌کند و می‌گوید هر چه در ذهن ما حاصل شود یا در بدو و ظهور دارای وضوح و قوت است که در آن صورت «انطباع» است یا ضعیف و خفیف است که در آن صورت تصور ساده است و این تقسیم‌بندی را از آن جهت اختیار کرد که از تعریف «محسوس» و «معقول» به اصطلاح قدیمی‌ها احترام کند و مجبور به تصدیق وجود عقل نشود پس به قول او وقتی به درخت می‌نگریم نقش درخت در ذهن ما «انطباع» است اما اگر دیدگان را فرو بندیم و همان نقش را در ذهن مجسم سازیم «تصور» است در حالی که قدیمی‌ها هر دو را «ادراک حسی» می‌گفتند. چون چنین گفتیم و به جای «محسوس» و «معقول» به «منطباعات» و «متصورات» قائل شدیم بالضرورة آنچه در معرض حواس ما باشد محسوس به معنی اخص نیست بلکه «تصور» است که نقش و مثال صورت محسوسه اصلی است چه در حافظه باشد چه در خیال. سپس هیوم می‌گوید انطباعات و هم‌چنین تصورات یا بسیط‌اند یا مرکب اگر قابل تمیز و انفکاک‌اند مرکب‌اند والا بسیط. هر تصور بسیطی دارای منشأی است که انطباع بسیط مقابل آن است و ممکن نیست تصور بسیطی داشته باشیم بدون اینکه مسبوق به یک انطباع بسیط باشد پس کلیه بسائط تصویری راجع می‌شود به بسائط حسیه و کلیه مرکبات منحل به بسائط می‌گردد و از این مقدمه چنین نتیجه می‌گیرد که هر مفهومی قابل انحلال یا رجوع به انطباع حسیه اولیه نشود و لولا واسطه یعنی مراحل انحلال و رجوع آن متعدد باشد بی‌معنی و غیر واقع است از اینرو نه تنها وجود جوهر مادی منتفی است بلکه وجود واقعی ذهن یا عقل یا نفس هم منتفی می‌گردد و مفهوم قوه که منشأ علت و معلول است نیز از میان می‌رود. زیرا در کلیه انطباعات ذهنی خویش مانعی توانیم اثری از جسم مطلق یا روح مطلق یا علت فاعله‌اشیاء بیابیم. بدین ترتیب هیوم تمام ارکان ثلاثه فلسفه قدیم را یکباره متزلزل ساخت. مرحله بعدی این نتایج آن است که بحث درباره خلود روح یا علت اولی یا مابعدالطبیعه به کلی زائد و بی‌حاصل می‌شود. زیرا هیچیک از قضایای حاوی چنین موضوعاتی قابل ادراک حسی نیستند صدق و کذب این قضایا قابل تحقیق به حس و مشاهده نخواهد

بود. ۱. تشکیک هیوم در فلسفه از شک جزئی و نسبی در باب عدم قطعیت استدلال قیاسی شروع می‌شود ولی به شک کلی و مطلق یعنی نفی قطعیت استقرار و علوم تجربی منتهی می‌گردد زیرا وقتی گفتیم رابطه علت و معلول واقعیت خارجی ندارد و به صرف تداعی ذهنی، معانی در نفس انسان ایجاد می‌گردد در حقیقت پایه علوم تجربی را هم متزلزل ساخته ایم. هیوم می‌گوید اگر کسی بگوید دوتا دوتا پنج تا می‌شود چون متضمن تناقض است البته باطل است، اما اگر کسی گفت فردا آفتاب نخواهد زد چون بذاتش متضمن تناقض نیست بدیهی البطلان نخواهد بود و فقط بعد از طلوع آفتاب فردا می‌توان قول او را تکذیب کرد.

کانت با اذعان به اینکه خواندن آثار هیوم او را از خواب غفلت جزمی بیدار کرد و متنبه ساخت و با اینکه اقرار داشت کلیه معلومات ما دارای منشاء حسی است اما از تصدیق به اینکه منحصر به آن است امتناع کرد و گفت هر چه در ذهن وارد می‌شود از راه حس می‌آید اما خود ذهن هم دارای قوه ایست که بدان چیزی می‌افزاید و آن مقولات مکان و زمان و علیت است که مانند قالب‌هایی یکنواخت مواد و مصالح مشوش و مشتت احساس را در خود منظم و مرتب جا می‌دهد و بدانها صورت و فعلیت می‌بخشد.

حملة کانت به شکاکان مکتب حسی تا یک قرن هواداران آنها را خلع سلاح کرد و از میدان به در ساخت. اما در اوایل قرن بیستم سرآزدری دیگر به درآوردند و نغمه نوساز کردند که این بار اگر کانت تازه بیدار نشود و آنها را باز خاموش نسازد بیم آنست که فریاد آنها آواز دیگران را خفه کند و رجزخوان بکشد تا عرصه فلسفه شوند.

این مکتب جدید را از آن جهت که فقط قائل به امور ثابت الوقوع و متحقق است یوزیتویسیم می‌نامند ولی ارتباط آنها با یوزیتویست های فرانسوی قرن نوزدهم تقریباً قابل اغماض است و در عوض با هیوم و فلسفه حسی و نقدی او رابطه بسیار نزدیک دارند تا به جایی که پاره‌ای محققان هیوم را سلف مستقیم و پیشرو اصلی این مکتب دانسته‌اند. ۲. بطور خلاصه اصول اولیه این مکتب به شرح زیر است:

علم انسانی موضوعی است خصوصی و شخصی و آنچه در ذهن یک فرد می‌گذرد داخل در قلمرو کلام یعنی عالم تفهیم و تفهم نیست، قلمرو کلام عبارتست از حیطه دلالت لفظی وضعی، بنابراین آنچه در علم مناظر اعتبار است جملات خبریه است که مفید فائده تام و قابل تصدیق و تکذیب است.

فیصل و ملاک تشخیص بین جملات خبریه بی معنی یا به اصطلاح خودشان «اجوف» و جملات خبریه ذی معنی که مرادف با قضایای منطقی هستند قابلیت تحقیق یعنی تصدیق و تکذیب است. منظور از تصدیق یا تکذیب امکان انحلال آنها به یک یا

۱ - بیان نتایج هیوم به این عبارت البته مأخوذ از عقاید یوزیتویست های منطقی جدید است و خود هیوم هرگز نگفته چنین قضایایی بی معنی هستند بلکه آنها را بی فائده و زائد خوانده است (رجوع کنید به کتاب بسیار مفید و ممتع «هیوم پیشرو فلسفه حسی» تألیف آقای فرهنگ ذبیح دانشیار فلسفه دانشگاه داکوتای شمالی که بنده از مطالب آن استفاده فراوان کرده‌ام.)

۲ - رجوع کنید به کتاب Hume Precursor of Modern Empiricism

چند مشاهده عینی وحسی است، خواه بالفعل و خواه بالقوه پس هر قضیه‌ای که بدین نحو منحل به چنین مشاهده حسی نشود اساساً قابل تصدیق و تکذیب نیست و لذا فاقد معنی محصل است به این ترتیب اغلب مباحث علم اخلاق و مابعد الطبیعه و زیبایی شناسی از قلمرو فلسفه و علوم تحقیقی خارج می‌گردد.

از نظر اینکه مکتب پوزیتیویسم جدید نفی قضایای مابعد طبیعی را به وسیله اثبات «اجوف» بودن آنها یعنی به سلب معنی محصل از آنها می‌کند آن را پوزیتیویسم منطقی می‌نامند. ایرادات و اشکالات و اعتراضات بسیاری بر آراء این مکتب گرفته‌اند که شرح همه آنها بحث جداگانه‌ای لازم دارد و در بین خود هواداران آن هم اختلافات اساسی مشهود است ولی همه در يك امر متفقند و آن اینست که وظیفه فلسفه در آیه بیشتر تحلیل منطقی است تا ایجاد سیستم‌های منظم متجانس، و عالم وجود مجموعه متکثر و متشتت الاجزاء است نه يك واحد مضبوط و مرتبط الاجزاء و بالجمله این فلسفه مولود وضع اجتماعی منقلب و حالت هرج و مرج، روحی است که از زمان جنگ بین الملل بر دینا حکمفرما بوده است و اختلاف اساسی آن با شکاکیت هیوم اینست که او شك را فقط در عالم نظر و تفکر و تعقیب مقدمات استدلالی به نتایج منطقی آنها جائز می‌داند. ولی در عالم فلسفه عملی یعنی اخلاقیات و سیاسیات، شك را راه نمی‌داد و بنا بر اصول مسلم متعارف می‌گذاشت. در حالیکه اخلاف او شك را به اخلاقی فردی و اجتماعی هم تسری می‌دهند و بر اساس زندگی مدنی خدشه وارد می‌سازند. ماهیت این فلسفه جدید را برتراند راسل معروف از همه بهتر خلاصه کرده و به نقل قول او مقاله را ختم می‌کنیم:

«فلسفه تکثیری و اصالت واقع جدید، از بعضی جهات کمتر از آنچه فلسفه‌های ماقبل آن ادعا می‌کردند عرضه می‌دارد. در قرون میانه حکمت را کنیزک علم کلام می‌دانستند و هنوز هم در فهرست های چاپی ناشران کتاب این دو بحث همیشه تحت يك عنوان می‌آیند، زیرا وظیفه حکمت می‌دانستند که حقائق بزرگ دین را اثبات نماید. اصالت واقع جدید نه مدعی اثبات این عقائد است نه ابطال آنها، تنها منظور آن اینست که مفاهیم اساسی علوم را روشن سازد و با تلفیق نتایج دانشهای مختلف يك نظر واحد و جامعی از آن قسمت عالم وجود که علم به اکتشاف آن توفیق یافته اختیار نماید. از این حد، فلسفه پا فراتر نمی‌گذارد و نمی‌داند و برای آن چیست و هیچ‌گونه طلسمی ندارد که جهل را به علم تبدیل کند به کسانی که ارزش آن را بدانند پاره‌ای لذات فکری تقدیم می‌کند. اما حاضر نیست مانند بعضی انواع دیگر فلسفه حس غرور بشری را تقویت کند اگر به نظر خشک و پراز اصطلاحات فنی می‌آید گناه عالم خلقت است که بنا به اصول ریاضی عمل می‌کند نه چنانکه شعرا و عرفا آرزو دارند. شاید این امر موجب تأسف باشد اما نمی‌توان توقع داشت که ریاضیون هم از آن اظهار تأسف کنند.»^۱

منوچهر بزرگمهر

۱ - Bertrand Russell « برتراند راسل Sceptical Essays . «مقالات تشکیکی»

فصل پنجم تحت عنوان «فلسفه در قرن بیستم»